

آمیزه‌های از حیرت و عشق



جام جم آنلاین: ماهیت زیبایی همواره یکی از پایدارترین و جدل‌آمیزترین ماهیت‌های موجود در فلسفه مغرب‌زمین بوده و همراه اصل هنر، از دیرباز دو مساله بنیادین زیبایی‌شناسی فلسفی را تشکیل می‌داده‌اند. زیبایی، مهرورزی، حقیقت‌گویی و عدالت‌محوری همواره در زمره ارزش‌های غایی برشمرده شده‌اند. زیبایی خود از قالب‌های اصلی یونانیان باستان و فلاسفه قرون وسطی اروپا بوده و در اندیشه قرون 18 و 19 این قاره نیز نقش محوری ایفا کرده است.

از بین شاخص‌ترین افرادی که به اصل زیبایی نظر جدی داشته‌اند، می‌توان به شفتسبری، هاجسون، دیوید هیوم، امانوئل کانت، هگل، شوپنهاور، هانیسلیک و سانتایانا اشاره کرد. با تمام این اوصاف، در ابتدای قرن بیستم میلادی بود که پرداخت فلسفی به مقوله زیبایی با افول مواجه شده و حتی هنرمندان دیگر مینا و هدف نهایی خلق آثار هنری خود را زیبانگاری نمی‌دانستند. البته در دهه آخر قرن بیستم توجه به اصل زیبایی اوج دوباره یافت.

در اینجا به موضوع عینی‌بودن یا ذهنی بودن زیبایی خواهیم پرداخت. به جرات می‌توان گفت واگرایی آرای اندیشمندان در این موضوع، بیش از دیگر موضوعات مطرح‌شده در باب زیبایی است. پس از آن به مهم‌ترین رویکردها و نظریات مربوط به مقوله زیبایی در سنت‌های زیبایی‌شناختی و فلسفی غرب نظری خواهیم داشت.

زیبایی ذهنی است یا عینی؟!

شاید اساسی‌ترین و نام‌آشنا‌ترین بحثی که در نظریه زیبایی‌شناسی مطرح است، بررسی این مطلب است که آیا زیبایی ذهنی بوده و به قول معروف «در دیدگان نظاره‌گرش جلوه می‌یابد» یا اصالتاً موضوعی عینی بوده و جسم زیبا به خودی خود زیباست. شاید بتوان گفت قائل بودن تام و تمام به فقط یکی از این دو نظرگاه نسبت به زیبایی، نشدنی است. تاکنون هم تلاش‌های گسترده‌ای به منظور بررسی تفاوت‌های این دو نگاه و حتی دستیابی به یک دیدگاه بینابینی از گزارش‌های ذهن‌گرایانه و گرایش‌های عین‌گرایانه صورت پذیرفته است. اندیشمندان قرون وسطی و متفکران باستان عمدتاً زیبایی را وراثی تجارب شخصی افراد ارزیابی می‌کرده‌اند. با این حال، این‌که زیبایی امری ذهنی است، از زمان سوفسطائیان مطرح بوده است.

دیوید هیوم، متفکر قرن هجدهم انگلستان، در بیان گونه‌های فلسفه زیبایی چنین می‌نویسد: «زیبایی یک ویژگی برخاسته از خود اشیا نیست و صرفاً در ذهنی وجود دارد که آن را می‌پروراند؛ به طریق مشابه هر ذهنی هم تلقی متفاوتی از مقوله زیبایی دارد. شاید فردی زیبایی را در بی‌شکلی ببیند و دیگری برداشت دیگری از زیبایی داشته باشد. بنابراین به دلیل وجود این تفاوت‌های ذهنی، هیچ‌کس نباید در راستای نظام‌مندسازی اصل زیبایی تلاش نموده و بنا داشته باشد آن را در چارچوبی محصور بگنجاند.»

کانت هم در کتاب «نقد قوه حکم» خود این‌گونه می‌آورد: «... پس قضاوت پیرامون سلیقه مردم مترادف با قضاوت درخصوص نوع شناخت آنها نیست. نتیجه آن‌که این قضاوت از حوزه منطق خارج شده و پا به دیار زیبایی‌شناسی می‌گذارد؛ به این ترتیب، فقط و تنها فقط امری ذهنی خواهد بود. هر اشاره‌ای - از هر سنخ - مقوله‌ای عینی است و تنها اشاره به موضوعات حوزه احساس لذت و درد است که چون در آن ماده‌ای در بین نیست، اشاره‌مان از نوع ذهنی و ادراکی خواهد بود.»

البته اگر زیبایی کاملاً و منحصرماً امری ذهنی باشد، به این معنی که اگر تنها هر آنچه فرد زیبا می‌خواندش و قشنگ می‌پنداردش، زیبا و قشنگ باشد، آنگاه سخن‌گفتن در باب زیبایی موضوعیت نخواهد داشت، چراکه در آن صورت وقتی فرد واژه «زیبا» را به زبان می‌آورد، صرفاً مجموعه‌ای از تلقیاتی فردی خود را ابراز داشته است. مضافاً آن‌که اگرچه افراد مختلف طبیعتاً قضاوت‌های منحصربه‌فردی دارند، اما ناگفته پیداست که حدود و حصر قضاوت‌ها تا حدود زیادی همپوشا هستند؛ به این معنی که به ندرت پیش خواهد آمد فردی زیبایی یک شاخه گل رُز سفید یا صحنه دلنشین طلایی رنگ غروب خورشید در کنار ساحل را انکار کند. اما در مورد اشیا عادی‌تر می‌توان گفت که احتمال مخالفت افراد بر سر زیبا بودن یا نبودن آن شیء بالاتر است و شاید حتی فرد برای اثبات مدعای خود نیازمند ارائه دلیل و برهان هم باشد.

فلوطین: زیبایی باید به طور مدام و همیشگی روح آدمی را به وجد آورد. زیبایی ترکیبی از حیرت و عشق و تمناست که با شعف آمیخته شده باشد

از سوی دیگر، به نظر غیرمنطقی می‌رسد که ادعا کنیم زیبایی هیچ ارتباطی با واکنش‌های ذهنی نداشته و منحصر امری عینی است. مثلا نمی‌توان گفت اگر هیچ ادراکی در بین مردم وجود نداشت، دنیا زشت بود یا زیبا یا مثلا می‌شد به واسطه ابزار علمی، زیبایی‌های جهان خلقت را کشف کرد. در واقع، حتی اگر اینچنین نیز می‌بود، باز هم زیبایی ارتباط مستقیمی با واکنش‌های ذهنی می‌داشت و حتی در آن صورت هم چنانچه تجارب فردی در حوزه درک زیبایی را نادرست یا نادقیق ارزیابی می‌کردیم، آن فرد این حق را داشت که متعجب شده و حتی از کوره در برود.

اغلب وقتی سخن از سلیقه و ذائقه انسان‌ها پیش کشیده می‌شود، علی‌الخصوص زمانی که تمایز سلیقه بین آنها وجود داشته باشد، ما دلیل این اختلاف‌ها را شرایط و اوضاع بخصوص ارزیابی می‌کنیم؛ این در حالی است که وقتی بحث اخلاق، سیاست یا عقاید و نظریات حقیقی و ملموس در میان باشد، ارزیابی ما رنگ و بوی کاملا متفاوتی به خود خواهد گرفت. تمام توصیفاتی که از زیبایی ارائه می‌شود، آن را به نحوی به واکنش‌های لذتبخش، ژرف و دوست‌داشتنی مرتبط می‌کند، حتی اگر زیبایی را به طور کامل در «دیدگان نظاره‌گر خود» وضع نکنند.

زیبایی و مساله «لذت

تا قرن هجدهم میلادی، بخش اعظم گزارش‌ها و توصیفات فلسفی ارائه‌شده از بحث زیبایی، آن را دارای خصیصه‌های عینی وصف می‌کردند. به این معنی که آنها زیبایی را در خود شیء زیبا یا در کیفیت‌های آن شیء توصیف می‌کردند. آگوستین در «باب حقیقت دین» بصراحت این سوال را مطرح می‌کند که آیا اشیاء به آن سبب زیباییند که لذت‌آفرین‌اند یا به آن سبب لذت‌آفرین‌اند که زیبایی‌اند؟! البته خود آگوستین گزاره دوم را می‌پذیرد. در توصیفی که افلاطون در «ضیافت» و فلوپین در «نه‌گانه‌ها» خود ارائه می‌دهند، زیبایی به واکنشی از عشق و هوس پیوند داده شده و در قلمروها قالب‌ها جای داده می‌شود. فلوپین در بخشی از کتاب خود زیبایی را زیرمجموعه‌ای از شکل‌مندی (یعنی بهره‌مندی از ویژگی‌هایی معین و تعریف‌شده از انواع آن شیء) توصیف می‌کند؛ «به عقیده من تمام دلربایی و لذتبخشی این دنیا مرهون فرم ایده‌آل آن است. هرچه بدشکلی الگویی و قالبی نیز که ناشی از بی‌منطقی و فقدان ایده است، زشت بوده و نتیجه فاصله‌گرفتن از تفکر ماورایی است. به این ترتیب، زشت مطلق هم آن چیزی است که هیچ‌گونه الگویی را برنتابیده و هیچ انشعابی از منطق در آن رخنه نکرده است. اما وقتی فرم ایده‌آل وارد گود می‌شود، تمام اجزا را همسو کرده و تشکیل یک واحد کل می‌دهد؛ این فرم اغتشاش و سردرگمی را مبدل به هم‌جهتی و هم‌مسیری کرده و یک انسجام هماهنگ پدید می‌آورد.»

در توصیف فوق، زیبایی دست‌کم به اندازه دیگر مفاهیم موجود، حالت عینی دارد و اولییتی خاص یافته است که آن را حتی حقیقی‌تر از دیگر فرم‌های بخصوص می‌کند. افلاطون و ارسطو هم گرچه بر سر مقوله زیبایی – مانند بسیاری از دیگر موضوعات – واگرایی‌های عمیقی داشتند، اما هر دو زیبایی را از آن جهت عینی می‌پندارند که نمی‌توان آن را در واکنش نظاره‌گر جستجو کرد. توصیفات کلاسیک به ما رسیده از بحث زیبایی، آن را در چارچوبی با ابعاد متناسب و جزئی مرتبط با دیگر اجزای هم‌نوع خود تشریح و تبیین می‌کنند. پولیکلیتوس – مجسمه‌ساز بنام قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد – زیبایی را در بازتولید ابعاد عینی و ملموس اشیای پیرامونی می‌دانست. حال آن که دیگر اندیشمندان کلاسیک ارزش والایی برای لذت حاصله از مشاهده زیبایی قائل بودند. مثلا فلوپین در این خصوص می‌گوید: «زیبایی باید به طور مدام روح را به وجد آورد... زیبایی ترکیبی از حیرت و عشق و تمناست که با شعف آمیخته شده باشد.»

البته در قرن هجدهم میلادی بود که متفکران مغرب‌زمین، بویژه فیلسوفان انگلیسی‌زبان شمال اروپا، لذت برآمده از زیبایی را به‌گونه‌ای متفاوت تعبیر و تفسیر کردند. آنها لذت را نه محصول زیبایی، بلکه اصل و اساس آن ارزیابی نمودند. این اعتقاد را تا حدی می‌توان متأثر از تمایزی دانست که جان لاک بین کیفیت‌های اولیه و ثانویه قائل بود. لاک و دیگر تجربه‌گرایان مثلا رنگ – که خود یکی از منابع زیبایی است – را پرتویی خیالی از ذهن می‌دانستند که ادراک آن منوط به واکنش ذهنی و درونی افراد است و انگاره آن نه در دنیای خارج، بلکه در ذهن فرد نظاره‌گر ترسیم می‌گردد. آنها می‌گفتند بدون وجود نظاره‌گر و دریافت‌کننده رنگ، هیچ رنگی وجود نخواهد داشت. ایشان در اثبات مدعای خود دست به دامان تفاوت‌های موجود در بین برداشت افراد مختلف از رنگ‌های طبیعی می‌شدند و ابراز می‌داشتند فردی که مثلا یرقان دارد، همه دنیای اطرافش را در طیف رنگ زرد مشاهده می‌کند. آنها عنوان می‌داشتند درک رنگ حتی توسط یک فرد خاص، در زمان‌ها و مکان‌های مختلف (مثلا در نیمه‌شب یا وقت برآمدن آفتاب) نیز متفاوت است. آنها همین استدلال را به تجارب افراد در قضیه زیبایی نیز تسری می‌دهند.

